



مکان نما

معصومه اعظم زاده که یکی از خیابان های محله رازی به نام اوست، دهه ۶۰ و در سرزمین وحی، شهید شده است

آخرین مقصد، خانه خدا

● امانت دار خوبی نبودم

سفر بی بازگشت شهید اعظم زاده به سرزمین وحی، خاطر همسر شهید رانجیده و آزرده است. مرحوم حسن کبوتری در سفری قدم گذاشته بود تا معصومه خانم راپس از چهل سال زندگی مشترک به آرزویش برساند، اما این مسیر، جور دیگری رقم خورد. فرزند شهید تعریف می کند: پدرم در بازگشت از سفر حج، وقتی مرادید، زدیگر گریه و گفت «دست خالی آمدم. امانت دار خوبی نبودم.» این جمله ها تا آخر عمرش ورد زبانش بود و افسوس می خورد. علی کبوتری می گوید: پدرم از اینکه تنها از این سفر برگشت، عذاب وجدان داشت و همیشه تعریف می کرد که «زنم جلو چشمان خودم، تشنه شهید شد و نتوانستم کاری بکنم.» این فرزند شهید که اکنون ساکن کوچه شهید اعظم زاده است، می گوید: پدرم دو ماه بعد از سفرش دوباره به عربستان رفت و پیکر مادر را آورد. بعد از دفن و برگزاری مراسم چهلیم بود که کمی آرام شد. بعد از این حادثه دو سال عمر کرد. کمتری می خندید و مدام به یاد مادر می بود. آخر هم در یک تصادف از بین مارت.



علی آقا و زهره خانم کبوتری
فرزندان شهید اعظم زاده

● در خاطر همسایه قدیمی

گذشت حدوداً چهل سال از آخرین روزهای حیات معصومه خانم در محله پنجتن و تغییر یافت جمعیتی، کافی است تا کمتر کسی این مادر شهید را به خاطر بیاورد. اما با پرس و جوا از اعضای خانواده و جوانان قدیم که حالا مسن ترهای محله هستند، به یک نفر از هم محله ای های قدیمی می رسیم. منیره گرد دختر نانوای محل بوده که بعضی وقت ها پشت صندوق می ایستاده و امورات نانوایی خانوادگی را پیش می برده است. در شروع کلام و صحبت از شهید معصومه اعظم زاده، اولین جمله ای که به زبان می آورد این است: «زن خوبی بود. به نظرم لیاقت داشت که شهید شود.»

این بانو که خودش هم یک دهه است از محله پنجتن رفته و ساکن قاسم آباد است، خاطرات محله قدیم را با آدم های خوبش به خصوص معصومه خانم به خاطر دارد و تعریف می کند: من حدوداً پانزده سال داشتم که به جلسات محلی قرآن می رفتم. از همان جام معصومه خانم را شناختم که خیلی دوست داشت به بچه ها و دختران کم سن و سال قرآن یاد بدهد. او ادامه می دهد: چون خیلی آدم خوب و صبوری بود، با حوصله و صبوری، اشتباهات بچه ها در قرائت قرآن را می گرفت و درستش را یاد می داد.

● بچه های محل را مثل بچه های خودش می دید

با اینکه شهید معصومه اعظم زاده، در خانه داری کامل بوده و در آن زمان اکثر خانواده ها نان را در منزل تهیه می کردند، گاه گذاری گذرش به نانوایی محله می افتاده که منیره خانم به خاطر دارد. این بانو می گوید: اعظم خانم را کمتر در نانوایی محله می دیدم اما وقتی می آمد، همه به او احترام می گذاشتند و کسانی که می شناختندش به خاطر بزرگ تری اش و اینکه بچه در خانه داشت، اصرار می کردند که بدون صف نانش را بگیرد و برود ولی قبول نمی کرد.

منیره گرد درباره رفتار شهید اعظم زاده با بچه های محله این طور تعریف می کند: این حاج خانم خیلی با بچه ها مهربان بود. بچه های خودش را خیلی خوب تربیت کرده بود و با اینکه خانواده پر جمعیتی بودند، کسی صدایشان را نمی شنید. هر وقت هم بچه ها در کوچه مشغول بازی بودند و می آمد به بچه ها هایش سر بزند، همان اندازه حواسش به بقیه بچه ها هم بود و حال دختران و پسران همسایه ها را می پرسید.

زهره از نگه اسال ۱۳۶۶ در حالی که خبرهای کشتار زائران ایرانی در سفر حج از تلویزیون و رادیو مخابره می شد، خانواده «کبوتری» خود را وعده می دادند که ان شاء... پدر و مادرشان سالم هستند. در روزگاری که خبری از تلفن و اینترنت نبود، هیچ چیز جز تماس مدیر کاروان ها برای برگشت زائران، این خانواده را خوشحال نمی کرد که ناگهان تحویل نامه پستی به پسر بزرگ خانواده، آب سردی بود بر تن همه اعضای خانواده. پدر خانواده نامه ای فرستاده و خبر شهادت مادر را به فرزندان داده بود تا آن هابه جای طاق نصرت بستن برای مسافر حاجی خود، حمله تر حیم به پاک کنند.

حالا در قسمت پایین تابلو خیابان اندیشه ۱۵، بارنگ قرمز نوشته شده «بانوی شهید معصومه اعظم زاده»: مسیری که سال ۱۴۰۰ مصوب شد به اسم این بانو نام گذاری شود. با ورود به کوچه و پرس و جوا از زنان و مردان ساکن خیابان، متوجه می شویم که خیلی ها شناختی از شهید و این نام گذاری ندارند و نفرت بعدی هم در حد یک جست و جوی اینترنتی با این نام و هویتش آشنا هستند. در این پرس و جوها به یکی از اهالی محله می رسیم که پسر شهید را که در این معبر سکونت دارد، می شناسد.



● شاید اگر بودم، این اتفاق نمی افتاد

زهره کبوتری که درسی سالگی رخت عزای مادر شهیدش را به تن کرده است، می گوید: خیلی سخت گذشت. ما برای خوشحالی از بازگشت پدر و مادرمان آماده می شدیم که جنازه مادر ما کبودی زیادی آمد و در قطعه شهیدای بهشت رضادفن شد. همه ما واقوا شوکه شده بودیم. او قرار بود همراه همسر مادر باشد اما به قول خودش قسمت نشد و شاید اگر می بود، این اتفاق نمی افتاد. زهره خانم تعریف می کند: من یک ماه بعد از مادرم قبت نام کردم ولی اسمم برای آن سال در نیامد. مادرم قبل سفر تکرار می کرد که «اگر تو نباشی، من گم می شوم» و استرس داشت و نگران بود. شاید اگر من بودم، این اتفاق را پیش نمی افتاد.

● نوبت به کربلا نرسید

شهید اعظم زاده در حیات پنجاه و پنج ساله اش، ۹ بچه را ترک کرده و بیشتر آن ها را به خانه بخت فرستاده بود. وقتش شده بود استراحتی کند و به سفر برود. چه سفری بهتر از حج و چه بهتر اینکه پسرش بانی این سفر باشد. علی کبوتری، فرزند این خانواده، می گوید: مادرم آرزوی سفر حج داشت. وقتی پدرم پول سفر یک نفر را جور کرد، من هم از فروش خانه ام، پول هزینه سفر مادر را دادم تا به این زیارت برود و حاجی شود. او تعریف می کند: سال ۱۳۶۳ برای شان نام نویسی کردیم و سال ۱۳۶۶ قسمتشان شد. علی آقا آخرین وداع با مادر در فرودگاه را به خاطر دارد. دستی که دور گردن مادر انداخته و گفته بود «ان شاء... به سلامتی که برگشتید، با هم برویم کربلا»؛ سفری که هرگز محقق نشد.

در نگاه علی کبوتری، مظلومیت مادر مهم ترین ویژگی اش بوده است. تعریف می کند: مادرم آن قدر مظلوم و مهربان بود که حتی به ۹ تاجه اش با آن همه سرو صد و شیطنیت، یک بار ا خم نکرد. بعید می دانم در این دنیا آزارش به مورچه رسیده باشد. برای همین هم لایق شهادت بود.

او درباره نام گذاری کوچه به اسم مادرش شهیدش هم می گوید: نام گذاری کوچه ها و خیابان ها به اسم شهید، واقعا کار زیبا و ارزشمندی است. ما هم وقتی دیدیم تابلو را به اسم مادرمان نوشته اند، خوشحال شدیم و افتخار کردیم. ان شاء... رفتار ما بچه هادرشان اسم مادرمان باشد.